مجلس پنجم

أعوذُ باللَه مِنَ الشَّیطانِ الرّجیم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحیم

و صَلَّی اللَه علیٰ محمَّد و آلِهِ الطّاهِرین

و لَعنَةُ اللَه علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

اللَهمَّ أذِنتَ لی فی دُعائِکَ و مَسألَتِکَ؛ فاسمَع یا سَمیعُ مِدحَتی، و أجِب یا رَحیمُ دَعوَتی، و أقِل یا غَفورُ عَثرَتی!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

## اجازۀ شرع و عقل و فطرت به درخواست از خدا

 «اللَهمَّ أذِنتَ لی فی دُعائِکَ؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همۀ آن امّت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هرچه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛ یعنی قبل از مرحلۀ عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هرچه می‌خواهی بخواه.

## توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و فطری

 و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحلۀ از حکم ـ حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی ـ وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شُرف هلاکت است، یک‌مرتبه به یک آب زلالِ گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیّت به او اجازۀ آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاقّ سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می‌کند.

 البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحلۀ بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحلۀ فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می‌بیند، حکم می‌کند که باید آب بخورد، و شرع هم می‌گوید باید آب بخورد.

## سرّ آب ننوشیدن حضرت ابوالفضل علیه ‌السّلام

 ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل ـ البته همین عقل‌های عادی خودمان، نه عقل واقعی! ـ جدا می‌شود. مثلاً حضرت اباالفضل علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کلّ‌تقدیر از نقطۀ نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. امّا حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتّحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.[[1]](#footnote-1)

## سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلوای اهدایی را

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان، یک کاسۀ حلوا و حریرۀ خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین‌که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:

من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً‌ از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم![[2]](#footnote-2)

 حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوایی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوۀ بر آن، تو در زمان رسول خدا دربارۀ او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و غلام حلقه به‌گوش او بودی، و در هیچ‌یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمانْ گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذّت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! امّا حکم فطرت می‌گوید من نمی‌توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی‌توانم بخورم.

 و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می‌کنیم! خودمان هم می‌گوییم: فلان کار را من نمی‌توانم بکنم! ـ: چرا نمی‌توانی بکنی؟ ـ: به این دلیل و به این دلیل نمی‌توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچّه‌اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی‌تواند بخورد و گرسنه می‌ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا نمی‌خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداریِ شب بکشی و از بچّه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می‌گوید: من نمی‌دانم چرا، امّا تا بچّه‌ام مریض است نمی‌توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

## حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

 حالا در اینجا می‌فرماید: «أذِنتَ لی فی دُعائِکَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لی الأرضُ مسجدًا و طَهورًا؛[[3]](#footnote-3) «برای من زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار داده شد.»

 یعنی انسان اوّل ظهر هرجا که می‌رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهِّر است، باید تیمّم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می‌خواند و در هر آنی از آنات، نماز می‌خواند و دعا می‌کند و حاجت خودش را می‌خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

## حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

 از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می‌گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواهد. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواهد، و عقل انسان می‌گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواهد؛ از من کوچک‌تر هیچ‌کس نیست و از خدا هم بزرگ‌تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواهد و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواهد!

## وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به حفظ مناعت و عزّت نفس

 از جمله وصیّت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام در نزدیکی صفّین در سرزمینی به نام حاضِرَین، وصیّت‌نامۀ مفصّلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد،[[4]](#footnote-4) یکی از فقراتش این است که:

و أکرِم‌ نَفسَکَ‌ عَن کُلِّ دَنیّةٍ و إن ساقَتکَ إلی الرَّغائِبِ، فَإنَّکَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ من نَفسِکَ عِوَضًا.[[5]](#footnote-5)

نفس خودت را بالاتر، آقا منش‌تر، بزرگوارانه‌تر و کریمانه‌تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دَنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دَنی و پست، تو را به رَغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و عزّت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دَنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

 تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد، تو را آمر و ناهیِ مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دَنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فاِنَّکَ لَن تَعتاضَ بما تبذُلُ مِن نَفسِکَ عِوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

## اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم تنازل در برابر غیر او

 نفس یعنی شخصیّت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا ـ هر چیزی می‌خواهد باشد ـ نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. و‌لو اینکه آن کار دَنی تو را به رغائب برساند، امّا این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می‌رود و این که از دست رفت به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع ـ تواضعِ در مقابل غنی و در مقابلِ مال، نه تواضع لِلّه ـ خود را شکستی.

## اعطای امیرالمؤمنین علیه السّلام به شخصی بی‌نیاز به جهت حفظ عزّت او

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:

پنج وَسق از خرمای بُغَیبِغَة (یا در بعضی از نسخ، خرمای بَقیعَة است) را به فلان کس بده!

 و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:

یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرجیٰ نَوافلُه و یُؤمَّل نائِلُه؛ این مرد کسی است که به‌اصطلاح دارای شخصیّت است، ما دربارۀ او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی‌بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می‌کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می‌کند، حالا شما برای این، پنج وَسَق خرما حواله کردی؟! با این کیفیّت؟! اگر حالا می‌خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

 حضرت به او گفتند که:

لا کَثَّرَ اللَه فی المؤمنینَ ضَربَک! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

أُعطی أنا و تَبخَلُ أنت؟! «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟!»

 بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می‌فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدّی که آن طرف مجبور بشود از شدّت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجدۀ با خدا، مجانی از بین برده‌ام![[6]](#footnote-6) تعبیر خیلی عالی است!! یعنی مِن باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می‌بیند به‌صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام کُرنش و نیایش و عبودیّت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد ـ سجده یعنی هستیِ من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم ـ، آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیّت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: «لا کَثَّرَ اللَه فی المؤمنینَ ضَربَک!» معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می‌بینم و تو داری یک چیز دیگر می‌بینی!

## حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

 این اذنی که انسان در دعا دارد، اذنِ عبودیّت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی‌شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی‌خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می‌تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی‌شود، چون ذاتش ذاتِ تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می‌افتد، اصل وجودش معلَّق به سقف است.

 وجود ما عبد است، وجود ما به‌عنوان یک حالت ضعف و قوّت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همۀ نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیّت است، امکان است و فقر؛ آن‌وقت چطور ما متّصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی‌خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، امّا در عین حال نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیّت خودش را می‌کند، امّا همین‌که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیّت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همۀ این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. امّا می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من مَلَکم، من جنّم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

 ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اوّلی، نیاز است و امکان، پس در حاقّ کینونت خود به پروردگار متّصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آن‌وقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را إشراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و‌... .

 عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانۀ برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه‌خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی‌دهی؟!

 بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگوید، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگوید، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاریٰ که هم زمان خاصّی برای عبادت خود معیّن کرده‌اند ـ روزهای یکشنبه در کلیسا ـ و هم به‌خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

## آیاتی مبنی بر اذن شرعیِ دعا کردن

 «اللَهمَّ أذِنتَ لی؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اوّل مرحلۀ فطرت، دوّم در مرحلۀ عقل، سوّم در مرحلۀ شرع. در مرحلۀ شرع آیۀ قرآن است:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَهِ إِنَّ ٱللَهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[[7]](#footnote-7)

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِي سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾.[[8]](#footnote-8)

«هرچه می‌خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می‌کنم، بیایید، بیایید، بیایید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می‌کنند و مرا نمی‌خوانند، با نهایت ذلّت در داخل آتش خواهند افتاد.»

 این استکبار و انانیّت و شخصیّتشان آنها را در آتش می‌اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همۀ موجودات اصیل‌تر و قوی‌تر و قویم‌‌تر و استوار‌تر و مفید‌تر است، سر فرود بیاورند.

 پس دعا کردن ـ در مرحلۀ فطرت و سپس در مرحلۀ عقل و سپس در مرحلۀ شرع ـ از چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان است و عبودیّتِ انسان را نسبت به پروردگار، روشن می‌کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون می‌آورد؛ چون ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیّت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. امّا اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیّت خود گذاشته و نمی‌خواهد اقرار به عبودیّت کند:

﴿سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این عبدهایی که انکار عبودیّت می‌کنند، در آتش می‌اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیّت، گداخته بشود.»

## بازگشت همۀ موجودات با حال عبودیّت به محضر پروردگار

﴿إِن كُلُّ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّآ ءَاتِي ٱلرَّحۡمَٰنِ عَبۡدٗا \* لَّقَدۡ أَحۡصَىٰهُمۡ وَعَدَّهُمۡ عَدّٗا﴾.[[9]](#footnote-9)

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیّت حضور پیدا می‌کند.»

 چه در این عالم اقرار به عبودیّت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکۀ مقرّب و فرشتگان که از اوّل اظهار عبودیّت کردند و چه مانند طایفۀ جنّ و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همۀ اینها من‌حیث‌المجموع باید سر در مقام عبودیّت بنهند و اقرار به عبودیّت بکنند.

 اگر خدا فی‌الجمله با [انانیّت و استکبار] انسان مسامحه‌کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیّت او ضرر می‌زند؛ چون او ربّ است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی‌تواند پیدا بشود ـ اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفْس کرده‌اید؛ و این محال است! ـ، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیّت در بیایند، و هر کسی به حال عبودیّت در نیاید ﴿سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾،[[10]](#footnote-10) او را به حال ذلّت و بدبختی می‌کشند به سوی جهنّم.

## جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السّلام

 یک قضیّه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیّه را در صحیح بخاری نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مُرد، خیلی خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن‌عبّاس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقّع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم‌خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟! این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم‌نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»

عمر گفت: «إنّما جَزَعی مِن أجلِک و مِن أجلِ أصحابِک؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»

 «اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن‌عبّاس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت‌شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن‌عبّاس صحبت می‌کرد و می‌خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می‌گفت: از اصحابت، اصحابت این‌چنین و آن‌چنان.

می‌گوید: «از أجْل تو و از أجل اصحاب تو! قسم به خدا لَو أنّ لی طِلاعَ الأرضِ ذَهبًا، لافتَدَیتُ به من عذاب اللَه عزّوجلّ قبل أن أراه، لفعلتُ![[11]](#footnote-11) (طلاع یعنی پُر و مالامال؛ وقتی می‌خواهند بگویند: این را پر و مالامال از

آب کنید، می‌گویند: طِلاعُه؛ طِلاعُ الأرض ذهبًا: یعنی تمام این کرۀ زمین سنگینی‌اش مالامال از طلا باشد.) اگر تمام این کرۀ زمین مالامال از طلا باشد و من به اندازۀ وزن کرۀ زمین طلا داشتم، آن را می‌دادم تا از عذاب خداوند عزّوجلّ از أجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن عذاب را ببینم، آن را می‌دادم.»

 تو که این جهت را می‌دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

## گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن

 این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می‌خورد، می‌گوید: «فُزتُ و رَبِّ الکعبة!»[[12]](#footnote-12) و می‌خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرف‌ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می‌گوید: «فُزتُ و ربِّ الکعبة!»

 امّا آن مرد خائنی که در مدّت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیّت خود را به ربوبیّت و فرعونیّت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه سالۀ پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می‌گوید که: «اگر به اندازۀ زمین طلا داشتم، می‌دادم!» خودش می‌دانست که چه‌کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخٍّ بخٍّ لک یا أبا‌الحسن! لَقَد أصبَحتَ مولای و مولیٰ کلِّ مؤمنٍ و مؤمنة!»[[13]](#footnote-13)و[[14]](#footnote-14) نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می‌میرد و بالأخره می‌داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می‌زند!

## عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود بودم!»

 و باز یک روایت دیگر در همین صحیح بخاری است که عمر گفت:

من آرزو داشتم که کَبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می‌کردند و بزرگ و فربه می‌کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از میهمانان عزیز به خانۀ آنها می‌آمد، این گوسفند را برای آن میهمان می‌کشتند و بعد می‌پختند و پخته‌اش را تکه‌تکه می‌کردند و بعد آن میهمان‌ها می‌خوردند، و بعد از آن می‌رفت در شکم آنها و بعد به صورت عذره خارج می‌شد؛ ای کاش من آن عذرۀ این گوسفند بودم و بشر نبودم!

 این روایتی است در صحیح بخاری از زبان عمر.[[15]](#footnote-15)

## ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و کتاب نداشتم!»

 روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در صحیح بخاری است، می‌گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به‌حال تو! از این شاخه می‌پری به آن شاخه، از آن شاخه می‌پری به آن شاخه، جایت در درخت است و از ثمرات و میوه‌های این درخت هم می‌خوری؛ و لا حسابَ و لا کتابَ، نه مسئولیّتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می‌کردم که به‌جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می‌شدم!»[[16]](#footnote-16)

## نشانۀ حرکت در صراط مستقیم

 معلوم می‌شود که این‌گونه آدم‌ها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش حجّت باشد، این‌طور صحبت نمی‌کند، آرزو نمی‌کند که مثل مرغ باشد و حساب و عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و می‌گوید: «ای بشر! آنچه من می‌گویم درست است؛ و هرچه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!» نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند، همۀ حرفشان همین بود.[[17]](#footnote-17)

 آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی‌داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می‌شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ امّا نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین‌طورم!» معلوم می‌شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

## عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السّلام نسبت به اعمال خویش

 افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ امّا وقتی از آن مقام می‌افتند، از همۀ کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. امّا امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به‌خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیّتی پیدا می‌کند و نفسش غلبه می‌کند و یک عملی انجام می‌دهد، و بعد که از آن موقعیّت می‌افتد، در کارش تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم!

 امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می‌خواهد روی خاک بنشینند و می‌خواهد روی کهکشان و در آسمان هفتم باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می‌کند و چیزی می‌گوید، این‌طور است. حجّت پروردگار این است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیّت را حفظ کرده‌اند و همیشه از راه عبودیّت با پروردگار خود مواجه بوده‌اند. در آنها احیاناً غفلت از عبودیّت و تلبّس به لباس ربوبیّت نبود تا آنها را به فرعونیّت بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلّت بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

 «اللَهمّ أذِنتَ لی فی دُعائِکَ»، حالا فهمیدید که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق کرده است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

## امیرالمؤمنین علیه السّلام: «عزّت برای من همین بس که من بندۀ تو باشم!»

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

إلٰهی کَفیٰ بی عِزًّا أن اکونَ لَکَ عَبدًا، و کَفیٰ بی فَخرًا أن تکونَ لی رَبًّا. أنتَ کَما أُحِبُّ، فاجعَلنی کما تُحِبّ![[18]](#footnote-18)

«عزّت برای من همین بس که من بندۀ تو هستم!»

 من بنده تو هستم نه بندۀ دیگری، و اگر من بندۀ دیگری بودم، ذلیل بودم؛ امّا بندۀ تو هستم و بندۀ خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزّت می‌دهد.

 می‌گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدّوله احترامشان از حکّام و رؤسا و استاندارها بیشتر بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتّی خرهای عین‌الدّوله هم این‌طور بودند!

 عین‌الدّوله پسر ناصرالدّین شاه بود و در طهران، در خیابان عین‌الدّوله ـ که حالا می‌گویند: «ایران» ـ منزل داشت؛ یک مرد جبّار و هتّاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

 می‌گویند: وقتی که بیرون می‌آمد و می‌خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو می‌افتادند و می‌گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همۀ مردم باید بروند کنار و چشمشان کور باشد، و الاّ با گُرز می‌زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین‌الدّوله نگاه می‌کنی. و وقتی روی خرهای عین‌الدّوله کود می‌ریختند و می‌خواستند برای باغ عین‌الدّوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه‌ها کنار می‌رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می‌بردند، باز باشد. کسی نمی‌تواند مقابل خر عین‌الدّوله بایستد، و إلاّ چه و چه!

 وقتی که خر عین‌الدّوله و غلام عین‌الدّوله این‌طوری می‌شود، آن‌وقت این عزّت‌ها می‌شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین‌الدّوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

 آن‌وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إلٰهی کَفیٰ بی عِزًّا أن أکونَ لَکَ عَبدًا!» من عبد هیچ‌کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هویٰ شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ‌کس نشدم!

 مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَد طَلَّقتُکِ ثَلاَثًا! لا رَجعَةَ لیَ فیکِ.[[19]](#footnote-19) «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه‌طلاقه که نمی‌شود رجوع کرد.»

 این می‌شود ولیّ‌المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:

لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همۀ مؤمنین امارت دارد. و لا تَحِلُّ إمرَةُ المؤمنین بَعدی لِأَحَدٍ غَیره؛[[20]](#footnote-20) «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سِمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!» این عبودیّت امیرالمؤمنین است:

کَفیٰ بی عِزًّا أن أکونَ لَکَ عَبدًا، و کَفیٰ بی فَخرًا أن تکونَ لی ربًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را ربّ خودم می‌بینم، می‌بینم که چقدر عزیزم!»

## طریقۀ شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس

 انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می‌شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می‌شود خدای او! ﴿أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَهُ عَلَىٰ عِلۡمٖ﴾.[[21]](#footnote-21)

 در علائم آخر الزمان هم هست: «آلِهَتُهم بُطونُهم، و نِساؤُهم قِبلَتُهم، و شَرَفُهم الدَّراهِم و الدّنانیر.»[[22]](#footnote-22)و[[23]](#footnote-23) آن می‌شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هرچه باشد غیر از خدا، آن می‌شود خدای انسان، حالا هرچه می‌خواهد باشد.

 امیرالمؤمنین می‌فرماید:

کَفیٰ بی فَخرًا أن تکونَ لی رَبّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو ربّ من هستی و کس دیگری ربّ من نیست.»

 پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بندۀ تو هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.

إلٰهی أنتَ کَما أُحِبّ، فاجعَلنی کما تُحِبّ!

 خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست ملاّصدرا، از آن یک کتاب أسفار درست می‌کند! وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می‌آورد که تا این زمان عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده‌اند، و همۀ اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

 «إلٰهی أنتَ کَما أُحِبّ؛ تو همان‌طوری هستی که من دوست دارم.» من به‌قدری تو‌ را دوست دارم که با وجود دوستیِ تو، همۀ دوستی‌ها از بین رفته، و همۀ یارها، همۀ مقصودها، همۀ معبودها، همۀ هدف‌ها و همۀ چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبّت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی‌بینم.

 «بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قِسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می‌گذارم و می‌خواهم تو منیّت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیّت مرا اندازه بگیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که می‌خواهی آن را در‌بیاور! تو آنچه را که اراده و مَحبّت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من خودم اراده دارم؛ «فاجعَلنی کما تُحِبّ!»

 اللَهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

1. مقتل الحسین علیه السّلام، أبومخنف، ص ١٧٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. المحاسن، ج ٢، ص ٤١٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. من لا یحضره الفقیه، ج ‌١، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. قابل ذکر است که این وصیت‌نامۀ شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسّط حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد‌محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان حیات جاوید به زیور طبع آراسته گشته است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-4)
5. نهج البلاغه (عبده)، ج ٣، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-5)
6. الکافی، ج ٤، ص ٢٢؛ الوافی، ج ١٠، ص ٤٢٠؛ وسائل الشیعة، ج ٩، ص ٤٥٤؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٢١٧:

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

 إنَّ أمیرَالمُؤمنین علیه السّلامُ بعَث إلی رَجُلٍ بِخَمسَةِ أوساقٍ مِن تَمرِ البُغَیبِغَة [و فِی نُسخَةٍ أُخرَی: البَقیعَةِ] و کان الرَّجُلُ مِمَّن یُرجیٰ نوافلُه و یُؤمَّل نائلُه و رِفدُه؛ و کانَ لا یَسألُ عَلیًّا علیه السّلامُ و لا غیرَهُ شَیئًا.

”امیرالمؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت مَن باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده‌ است، یا تمر بقیعه. و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت، و شخصی بود متشکَّل به شکل أفرادی که دارای غنیٰ هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود.“

فقال رَجُلٌ لِأمیرِالمُؤمِنینَ علیه السّلامُ: واللهِ ما سألَکَ فُلانٌ! و کانَ یُجزیهِ مِنَ الخَمسَةِ أوساقٍ وَسَقٌ واحدٌ!

”مردی به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد!“

فقال له أمیرُالمُؤمِنینَ علیه السَّلامُ: لا کَثَّرَ اللهُ فِی المُؤمِنینَ ضَربَکَ! أُعطِی أنا و تَبخَلُ أنتَ؟!

”امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!“

لِلَّهِ أنتَ! إذا أنا لم أُعطِ الَّذِی یَرجونِی إلّا مِن بَعدِ المَسألَةِ، ثُمَّ أعطَیتُهُ بَعدَ المَسألَةِ، فَلَم أُعطِهِ إلّا ثَمَنَ ما أخَذتُ مِنه؛ و ذَلِکَ لأنّی عَرَّضتُهُ أن یَبذُلَ لِی وَجهَهُ الّذی یَعفِرُهُ فِی التُّرابِ لِرَبِّی و رَبِّهِ عِندَ تَعَبُّدِهِ له.

”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در‌آورده‌ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!“» [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره زمر (٣٩) آیه‌ ٥٣. معاد شناسی، ج ٩، ص ١٢٧:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیّه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.» [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره غافر (٤٠) آیه ٦٠. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره مریم (١٩) آیه ٩٣ و ٩٤؛ معاد شناسی، ج ٤، ص ٢٨٩:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیّت به خداوند رحمان وارد شوند \* خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است‌.» [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره غافر (٤٠) آیه ٦٠. [↑](#footnote-ref-10)
11. صحیح البخاری، ج ٤، ص ٢٠١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-11)
12. مناقب آل أبی‌طالب، ج ٣، ص ٣١٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. کنز الفوائد، ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-13)
14. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خم، رجوع شود به امام شناسی، ج ٨، ص ٩٦. (محقّق) [↑](#footnote-ref-14)
15. این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: شعب الإیمان، بیهقی، ج ١، ص ٤٨٥؛ کنز العمّال، ج ١٢، ص ٦١٩؛ حلیة الأولیاء، ج ١، ص ٢٧؛ منهاج السنّة النبویّة، ج ٦، ص ٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-15)
16. این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: المصنف، ابن ابی شیبه، ج ٨، ص ١٤٤؛ شعب الإیمان، بیهقی، ج ١، ص ٤٨٥؛ کنز العمّال، ج ١٢، ص ٥٢٨ و ٥٢٩. [↑](#footnote-ref-16)
17. از باب نمونه رجوع شود به الاختصاص، ص ١٦٣؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٦٨؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ٢١٢؛ الفضائل، ص ٣؛ المناقب، علوی، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-17)
18. الخصال، ج ٢، ص ٤٢٠؛ روضة الواعظین، ج ١، ص ١٠٩. [↑](#footnote-ref-18)
19. غرر الأخبار، ص ٢٩٢؛ نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٥٢؛ مناقب آل أبی‌طالب، ج ٢، ص ١٠٢، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-19)
20. روضة الواعظین، ج ١، ص ٩٤؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره جاثیه (٤٥) آیه ٢٣. امام شناسی، ج ٢، ص ١٢٤:

«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است‌.» [↑](#footnote-ref-21)
22. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٢٩، تعلیقه ١؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٤٥٣. ترجمه:

«معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است‌.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٥١. [↑](#footnote-ref-23)